

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در میان بسیاری از مورخان فلسفه و بویژه مستشرقان، فرض بر این است که فیلسوفان مسلمان و بویژه آغاز آن عهد کسانی چون ابواسحق کندی، فارابی و ابن سینا - از رهگذر سنت افلاطونیان متأخر (یا نوافلاطونیان) بوده که با فلسفه یونانی و یونانی‌مآب آشنا شدند و از خلال منشور آنها به فهمی از یونانیان نایل گردیدند و بر مبنای همین فهم نیز دست به شرح و تفسیر آراء آنان زدند. شاهد بر این مدعا، حجم قابل توجهی از ارجاعات و استشادات حکمای مسلمان در آثارشان به نوافلاطونیان و افکار و آراء آنهاست، ضمن آنکه بظاهر در نگاه آنان این طایفه از پیروان افلاطون به مشرب اشراقی و ذوقی بسیار نزدیکتر از طایفه مشائیان و پیروان ارسطو بوده‌اند. این سخن از حیث تقدم و تأخر تاریخ اندیشه‌ها و سیر طبیعی مکاتب و نحله‌های فلسفی، سخنی درست و مطابق با واقع است، اما از حیث مضامین و منطوق برخی آراء فیلسوفان مسلمان اولاً و نیز از حیث ملاحظات سنجشگرانه تاریخی ثانیاً نمیتواند حجیت و شمول تام داشته باشد. از حیث نخست، این مطلب اکنون بیش از گذشته آشکار شده است که ابداعات فلسفی کسانی مانند فارابی و ابن سینا در طرح و تقریر موضوعات و مسائل فلسفی و الهی و بطور کلی گذار - و حتی گسست - ایشان از سنت مشائی و حتی افلاطونی متعارف، امری ناچیز و کم اهمیت نبوده و نیست و در اغلب ابواب امور عامه فلسفه - و بویژه در عرصه الهیات - از مشی و مسلک اسلاف یونانی خود فاصله گرفته‌اند. اما از حیث دوم، مطلب کمی دشوار و پیچیده و نیازمند باریک‌اندیشی است؛ بدینمعنا که با فرض وساطت نوافلاطونیان در انتقال میراث یونانیان و اخذ و اقتباس این میراث توسط

۵



حکمای مسلمان، آیا میتوان گفت تصویر افلاطونیان عهد فارابی و ابن‌سینا با نوافلاطونیان عصر ما در خلال کتابهای رایج تاریخ فلسفه یکسان و مطابق است؟ روشتر بگوییم: شمار زیادی از تراجم، فهرستها و منابع و کتب رجالی قدیم در عالم اسلام - که خوشبختانه هم اکنون نیز در اختیار ماست - تصویری از دانایان و حکیمان سلف عرضه میکنند که با تصویر کنونی از همان چهره‌ها در کتب تاریخ فلسفه فاصله بسیاری دارد، بگونه‌یی که خواننده امروزی آن آثار از خود میپرسد کدامیک از روایتها معتبر و پذیرفتنی است؟

هنگامی که ما در آثاری نظیر *الفهرست ابن‌ندیم*، *تاریخ الحکماء قفطی*، *وفیات‌الاعیان* ابن خلکان، *عیون الانباء ابن ابی‌اصیبه*، *صوان الحکمه ابوسلیمان منطقی سجستانی*، *نزهة‌الارواح شهرزوری* و *مختارالحکم ابن فاتک* - و حتی در آثار کهن عقایدنگارانه غرب مانند *حیات فیلسوفان نامدار دیوگنس لائرتیوس* یا کتاب *پلوتارک* با همین عنوان - درباره کسانی چون *فیثاغورس*، *پارمنیدس*، *امپدکلس*، *زنون*، *آناکساگوراس* و حتی *سقراط* و *افلاطون* و *ارسطو* مطالبی را مشاهده میکنیم که بعضاً حتی اندک بهره‌یی از آنها در کتابهای کنونی تاریخ فلسفه انعکاس نیافته و شاید تصویری کاملاً متفاوت از یک چهره در این آثار عرضه شده است، آنگاه از منابع و مصادر اقوال و روایات این دسته از آثار میپرسیم و اینکه چرا و چگونه به سنت تاریخ‌نگاری و عقایدنگاری در شرق و غرب راه یافته‌اند؟ ما بدرستی نمیدانیم که منابع و مصادر صاحبان کتابهای فهرستی و عقیده‌نگارانه چه چیزهایی بوده است و مؤلفان این دسته از آثار از چه طریق به این اطلاعات دست یافته‌اند (و آنچه هم در این زمینه میدانیم، اغلب بر مبنای حدس و گمان است)، لیکن میتوان پرسید مناط صحت این روایات قدیم و جدید دقیقاً چیست و آیا میتوان به صرف متأخر و جدید بودن منابع موجود، اعتبار آنها را تصدیق کرد و به صرف متقدم و قدیمی بودن آثار کهن، آنها را فاقد اعتبار دانست؟ آیا اساساً میتوان به قوت و قطع اظهار کرد که تصویر و توصیف مؤلفان امروز از افلاطون و

۶



ارسطو و افلوپین و دیگران از تصویر همین افراد در نوشته‌های متقدمان، دقیقتر و قابل‌قبولتر است مناط اعتبار تصویر لاحق نسبت به تصویر سابق در چیست؟

این پرسش را بگونه‌ی دیگر نیز میتوان مطرح ساخت: ملاک عدم اعتبار و منسوخ بودن روایت قدما در اینباب چیست؟ آیا ضابطه مورد اجماعی وجود دارد تا بتوان گفت تصویر کنونی کتب تاریخ فلسفه از سنتها و چهره‌ها و مشربهای قدما، دقیقتر از روایت و گزارش گذشتگان است؟ هر پاسخی که به این پرسش داده شود، راهی را برای توجیه و توجه به ضرورت بازخوانی تاریخ فلسفه میگشاید. نمیتوان انکار کرد که آفت بزرگ در این زمینه آن است که روایت شایع و نوع پردازش کتابهای تاریخ فلسفه موجود را اگر در حکم وحی منزل تلقی نکنیم، اغلب و ناخواسته در عداد فصل الخطاب و مرجع حل اختلاف بشمار می‌آوریم؛ گویی چنین است که آنچه در نوشته‌های آنان ظاهر شده، برای تعیین ارزش و اعتبار روایتهای تاریخی حجیت تام دارد. اشتباه نشود! در این زمینه امکانات و محدودیتهایی هم وجود دارد و قبل از ضرورت به امکان امور باید اندیشید. ما نباید منکر ارزش تبعات و پژوهشهای محققان غربی یونان‌شناس در خلال دو قرن اخیر شویم و انصاف هم نیست که دستاوردهای علمی آنان را بویژه در روشن کردن برخی جزئیات و نقاط تاریک در تاریخ فلسفه نادیده بگیریم، بخصوص آنکه بیاد آوریم حتی در معرفی میراث فرهنگی فلسفی خودمان، بعضاً مستشرقان و اسلام‌شناسان از ما جلوتر افتاده و پیشقدم بوده‌اند؛ برای نمونه، اگر تبعات وسیع، علاقه و سماجتهای مستشرق فقید، هانری کربن نبود، شاید سالها باید میگذشت تا ارزش آثار کسانی چون ابن‌ترکه اصفهانی، سید حیدر آملی، شهاب‌الدین سهروردی و حتی ابن‌عربی و ملاصدرا برای ما ایرانیان روشن میشد و یا نمونه مشهور در تاریخ فلسفه غربی اینکه بسیاری از دانشجویان - و حتی استادان ما - از مجموعه تاریخ فلسفه ارزشمند «فردریک کاپلستون» در معرفی سیر تطور افکار و مکاتب فلسفی از دوره قدیم تا جدید بهره‌ها برده‌اند و میدانیم که این اثر با وجود همه کاستیهایی که دارد، بطور کلی در جریان درس و بحث و آموزش فلسفه در کشور ما کارآیی بسیار داشته است. فراموش نکنیم هرآنچه در زمینه

۷



تاریخ دین، فلسفه، هنر، ادبیات، معماری، فرهنگ و تمدن بشری نگاشته شده، بدست غربیها بوده است و حتی در تحقیق، نگارش و معرفی میراث انسانی و فرهنگی مشرق زمین نیز وارثان و صاحبان اصلی آن چندان نقشی نداشته‌اند. متأسفانه هرآنچه هم به قلم برخی محققان و متخصصان غیر غربی نگاشته شده، عموماً با گرت‌برداری از همان منابع و مقید به همان پیش‌فرضهاست که پرداختن به چرایی و چگونگی این امر مجال دیگری را میطلبد.

بدانچه که در بالا گفته شد باید محدودیت و حتی فقدان منابعی که مشعر بر تصویر دیگری از تاریخ فلسفه باشد را نیز اضافه کرد. طبیعی است زمانی میتوان از نقص و کاستی - و احیاناً دگرگونی - در ضبط و نگارش افکار و احوال فیلسوفان سلف سخن گفت که شواهد و قرائن قطعی و حجتهای استوار در دست باشد وگرنه به اتکای حدس و گمان نمیتوان بدین میدان پای گذارد. اکنون حجم وسیعی از پژوهشهای مورخان فلسفه در پیش روی ماست و در سراسر دنیا کمتر نوشته‌یی در این زمینه بوده و هست که از ارجاع و استناد بدانها بی‌نیاز باشد. نگارنده خود بلحاظ علایق شخصی و تخصص مطالعاتی، از کوششها و مطالعات یونان‌شناسانی نظیر ریتز، بونیتس، تسلر، کرانتس، یگر و گاتری در مداخل مربوط به تاریخ فلسفه یونان بسیار بهره برده است، اما به هر روی سخن در باب لزوم بسط نگاه انتقادی و ضرورت خوانش مجدد میراث کهن فلسفی است. صورتی از جزمیت مبتلا به اینگونه است که اگر امروزه کسی براساس عقیده برخی حکمای ما از افلاطون الهی یا آراء فیثاغورس در زمینه حکمت نبوی سخن بگوید، ممکن است در معرض اتهام خیالبافی، تصورات شاعرانه یا دخالت برخی تعلقات دینی در قضاوت‌های علمی و پژوهشهای فلسفی قرار گیرد و یا دست‌کم سخن او مسموع واقع نشود.

اگر در کتب تراجم، رجال و تذکره‌ها و نیز آثار فلسفی برخی حکمای ما سخن از نبوت یا وصایت حکمای پیشا - سقراطی یا ارتباط و اتصال آنها با شجره پربار انبیا رفته است و اگر سهروردی از حکمت خسروانی، فهلویون و حکمای فرس سخن میگوید،

باید پرسید اینان برای سخنان خود چه شواهدی در اختیار داشته‌اند؟ آیا میتوان پذیرفت که تمامی فهرست‌نویسان، صاحب تراجم و تذکره‌ها - و حتی حکمای طراز اولی چون سهروردی و ملاصدرا - به صرف اتکا به سخن این و آن در فلان منبع، یا به استناد و اقوال شفاهی مورخان و یا حتی گزارش عقایدنگاران معلوم و مجهول گذشته چنین نظری را اختیار کرده‌اند؟ با فرض اینکه منابع مورد استناد آنها متقن و معتبر نبوده و خود آنان نیز از سهو و خطا مصون نبوده و در نقل و بیان هم بعضاً به اشتباه درافتاده‌اند، اما در عین حال اینگونه نبوده است که مورخان و فیلسوفان سلف از تحقیق در اعتبار منابع نقل و روایت و سنجش میزان صدق و وثاقت آنها چشمپوشی کنند. حتی در آنجا که نزد برخی از آنها پای مکاشفه و واردات قلبیه و دریافتهای شخصی در میان بوده است، هم سهروردی و هم ملاصدرا به منبع و مصدر آن تصریح کرده‌اند تا مبادا در اقوال آنها تلبیس و تدلیسی راه‌یافته و یا در اصل اقوال و مبادی و مناشی آنها تردید و تشکیکی راه یابد.

این نیز روشن است که این سنخ از سخنان مورخان و حکمای ما در برابر نوشته‌های مستند و مدارک مکتوبی که در کتب تاریخ فلسفه بدانها استناد میشود، تاب مقاومت ندارد و هر خواننده یا شنونده مخاطب این مطالب، توقع دارد که منبع و مرجع آن اقوال معلوم گردد، لیکن به این مطلب نیز باید توجه داشت که قدما در نقلهای خود همانند روزگار ما به ذکر منبع و مأخذ، آنها را با قید شماره صفحه و ناشر و سال انتشار اثر نمی‌پرداختند و مثلاً ابن‌سینا یا ملاصدرا در نقل خود حداکثر از کلماتی چون «بعض الحکماء» یا «بعض الاثار» و مانند آن استفاده میکردند. در چنین وضعی، مطالعه انتقادی عبارت خواهد بود از یافتن منابع و مصادری که احتمالاً مورد استناد آنها قرار داشته و اکنون در اختیار ما نیست. آثار مهمی از فیلسوفان و مورخان و عقایدنگارانی که در مسیر آفات ایام و در جریان حوادث روزگار، مفقود یا دگرگون شده‌اند، امری عجیب و غیرمعمول نیست و به همین سبب میان پارمینیدس و افلاطون و ارسطوی قدما و همین چهره‌ها نزد معاصرین تفاوت‌های زیادی وجود دارد. باید به فراست دریافت افلاطونی که



فارابی و ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا میشناختند، براساس منابع و مصادری بوده که احتمالاً بدلائل گوناگون از دسترس ما خارج شده است و به همین دلیل پرسش از اعتبار افلاطونی که قدما میشناختند در قیاس با افلاطون معاصرین، پرسشی موجه و البته سخت تأمل‌برانگیز است. اینکه کدامیک از تصاویر و مختصات عرضه شده معتبر و قابل اعتماد است، فرع بر پرسش دیگری است و آن عبارت است از کنکاش در چرایی و چگونگی وقوع این تفاوت و فاصله ورنه یگر در کتاب ارسطو، تاریخ تحول اندیشه وی نشان می‌دهد که چگونه بخشهایی از آثار اصلی ارسطو - مانند متافیزیک، اخلاق نیکوماخوسی و سیاست توسط اتباع و شارحان او در معرض قبض و بسط قرار گرفته و احیاناً قسمتهایی از آن کتابها حذف یا بدانها اضافه شده است. بنابراین، میتوان گمان برد که همین دگرگونی بر سر بسیاری از آثار گذشتگان آمده باشد و با قطعیت یافتن این امر، طبیعی است که حجیت تام و مطلق گزارش و تحلیل معاصرین از سنت فکری حکمای باستان در معرض تردید قرار گیرد. در ابتدا بنظر میرسد تا وصول به این مرحله، راه دشوار و درازی در پیش است، لیکن تذکر به نتایج درخشان این کوشش، عزم و انگیزه رونندگان را دوچندان میکند و البته نخستین گام در این مسیر، باور به امکان حصول تلقی متفاوت از روند تاریخی فلسفه و خودآگاهی نسبت به ارزش واقعی میراث مشرق زمین است.

سردبیر

۱۰



سال ششم، شماره سوم
زمستان ۱۳۹۴